



سکولاریزم در مقابل اسلام

نویسنده: اولیویر روی

برگردان: حسن توان

اولیویر روی (Olivier Roy)، استاد مدرسه عالی علوم اجتماعی در پاریس است. از میان کتاب‌هایش می‌توان به شکست اسلام سیاسی (انتشارات دانشگاه هاروارد ۱۹۹۴)، آسیای نوگزی جدید: پدید آمدن ملت‌ها (انتشارات دانشگاه نیویورک ۲۰۰۰)، اسلام جهانی شده (انتشارات دانشگاه کلمبیا ۲۰۰۴) و کتاب شبکه‌های اسلامگر: پیوند افغانستان - پاکستان (انتشارات دانشگاه کلمبیا ۲۰۰۴) که با همکاری مریم ابوظهبا نوشته شده و در پایان سکولاریزم در مقابل اسلام (انتشارات دانشگاه کلمبیا ۲۰۰۷) اشاره کرد که مقاله زیر بخشی از کتاب اخیر وی است.

مقابله اسلام با غرب به اندازه خود اسلام قدمت دارد. تاریخ حضور نخستین اقلیت‌های مسلمان که زیر سلطه غرب زندگی می‌کردند به قرن یازدهم میلادی در سیسیل بازمی‌گردد. با این وجود نیمه دوم قرن بیستم شاهد پدیده نوین سکونت داوطلبانه و وسیع میلیون‌ها مسلمان در غرب بود که از جوامع اسلامی در سراسر خاورمیانه، شبه‌قاره هند، ترکیه، آفریقا و جنوب آسیای آمیخته‌اند. پس از آن بود که غرب شاهد گسترش طبیعی تمایل آدم‌ها به تغییر مذهب (به‌خصوص اسلام) بوده است.

با وجودی که امروزه جامعه مسلمان، کاملاً در غرب ریشه دوانده اما همچنان مسئله سازگاری و ادغام آنها در جوامع غربی به‌خصوص اروپای غربی، که در آن میان اسلام و مهاجران کار، همپوشانی و اشتراک وجود دارد مطرح است؛ اشتراکی که در ایالات متحده وجود ندارد. مشکلات اقتصادی - اجتماعی، موضوعات فرهنگی و تنش‌های سیاسی مربوط

به تروریسم یا درگیری‌های خاورمیانه همگی پیرامون این پرسش به هم می‌رسند که آیا اسلام با غرب سازگار است یا خیر؟ البته ناگفته پیداست



روی

که این پرسش برآمده از نوعی جهان‌بینی ذات‌گراست که معتقد است در این سویک اسلام و در سوی مقابل یک غرب وجود دارد. براساس این دیدگاه غرب با مجموعه‌ای از ارزش‌ها نظیر آزادی بیان، دموکراسی، جدایی دولت از کلیسا، حقوق بشر و بخصوص حقوق زنان تعریف می‌شود، اما بلافاصله این پرسش به میان می‌آید که آیا این ارزش‌ها، ارزش‌هایی صرفاً مسیحی هستند؟ و آیا ضدیت میان غرب و اسلام ناشی از مسیحی بودن غرب است؟ یا این که این تضاد به خاطر این است که غرب عرفی شده و مذهب دیگر در کانون تعریفی که غرب از خود ارائه می‌کند، جایی ندارد؟

نزاع خانوادگی

چه غرب را با اصطلاحات مسیحی تعریف کنیم و چه آن را براساس فلسفه عصر روشنگری، حقوق بشر و دموکراسی که علیه کلیسای کاتولیک در ابتدا به وسیله اصلاحات پروتستانی، سپس روشنگری و در آخر آرمان دموکراسی گسترش یافته توصیف کنیم، برقراری ارتباط میان سکولاریزم و مسیحیت امری پیچیده است. اگر کلیسای کاتولیک دست کم تا ابتدای قرن بیستم همواره علیه سکولاریزم و جدایی دولت و کلیسا جنگیده، پروتستانسیسم با دفاع از نوعی جامعه مدنی دینی که در آن جدایی دولت از کلیسا به عنوان شرط لازم برای احیای واقعی مذهب انگاشته شده، نقشی پیچیده تر ایفا کرده است، بنابراین می‌توان گفت که عرفی کردن به شکلی متفاوت در جوامع کاتولیک و پروتستان صورت گرفته - علیه ایمان در اولی و همراه با آن در دومی - به گونه‌ای که سخن گفتن در مورد غرب را

چه غرب را با اصطلاحات مسیحی تعریف کنیم و چه آن را براساس فلسفه عصر روشنگری، حقوق بشر و دموکراسی که علیه کلیسای کاتولیک در ابتدا به وسیله اصلاحات پروتستانی، سپس روشنگری و در آخر آرمان دموکراسی گسترش یافته توصیف کنیم، برقراری ارتباط میان سکولاریزم و مسیحیت امری پیچیده است

مشکل کرده است. در حال حاضر جوامع غربی کاملاً سکولار هستند به این دلیل که در برخی از آنها جدایی دین از سیاست یک اصل قانون اساسی است (مانند ایالات متحده)، یا به این علت که دیگر جامعه مدنی به وسیله ایمان و اعمال مذهبی تعریف نمی شود (همانند بریتانیا، آلمان، کشورهای اسکاندیناوی)، یا به این دلیل که این دو نوع سکولاریزم با هم ترکیب شده و با تقویت یکدیگر آنچه که فرانسویان لائسیته می نامند را پدید آورده است. امروزه وقتی کسی با [آشتی] غرب و اسلام مخالفت می کند یا ریشه های مسیحی فرهنگ غرب را در نظر می آورد و یا بر عکس این کار را با تأکید بر غرب

امروزه در انتقاد از اسلام با هم متحد شده اند.
انزوای مسلمانان

پرسشی که در این جا مطرح می شود این است که اگر مسیحیت توانسته خود را به شکل تازه ای در آورد و به عنوان یک مذهب در میان سایر مذاهب در فضایی سکولار مطرح سازد، چرا اسلام نتواند؟ در این مورد دو نظر مطرح است: اولی دیدگاهی الهیاتی است که می گوید جدایی مذهب از سیاست در اسلام جایی ندارد و دیگری دیدگاهی فرهنگی است که معتقد است اسلام فراتر از مذهب یک فرهنگ است. هر دوی این مباحث در کتاب سکولاریزم در مقابل اسلام آمده است. این

به این معنایست که اسلام هرگز سکولاریزم را در درون خود تجربه نکرده، اما واقعیت آن است که جدایی از چند متفکر منزوی، مسلمانان هیچ گاه احساس نیاز نکرده اند که به جدایی دین از سیاست بیندیشند. امروزه، شرایط زندگی در غرب، اضطراب و فشار وقایع سیاسی و تقوی الگوی غربی از طریق جهانی شدن، بسیاری از مسلمانان را وادار کرده تا با این شکل از سکولاریزم کنار آیند. بازتاب های این مسئله طیف وسیعی از روشنفکران، از آنان که من نوییاد گرایان می نامم، تا روشنفکران لیبرال را دربر گرفته به طوری که همه آنها با توسل به انواع مختلف محافظه کاری کم و بیش روشنفکرانه به حیات خود ادامه می دهند.

متأسفانه الگوها و نظریاتی که امروزه در غرب درباره اسلام وجود دارند، نمی توانند وضعیت واقعی مسلمانان را بازتاب دهند. اکنون مباحث سیاسی پیرامون خطرات احتمالی که گفته می شود به وسیله مسلمانان ایجاد شده، کم و بیش تحت تأثیر بحث های روشنفکرانه درباره دویارویی تمدن ها قرار دارد. در عین حال جامعه شناسی (تحلیل عینی اعمال مسلمانان) نیز به ندرت به کمک طلبیده شده، در حالی که جامعه شناسی زیر فشار است تا شکل های ملموس دینداری مسلمانان که مشخص کننده اعمال آنها در جوامع مهاجر است را تحلیل کند، بنابراین اگر امروز کسی می خواهد بداند که انجام اعمال مذهبی برای یک مسلمان چگونه در فضای سکولار غربی ممکن است، باید این الگوهای رایج را رها کند. در آن موقع است که وی درمی یابد مسلمانان تمایل دارند خود را در موقعیتی نزدیک به یک یهودی یا یک مسیحی نو آیین ببینند تا در مقام یک غریبه.

الگوی کشمکش

تاکنون غرب توانسته با اتفاق بر این دو الگو جمعیت مسلمانان را مدیریت کند: نخست الگوی چند فرهنگی (Multi Culturalism) است که معمولاً در کشورهای انگلیسی زبان (بریتانیا، ایالات متحده و کانادا) و اروپای شمالی به اجرا درمی آید و دیگری الگوی همگون سازی (Assimilationism) که خاص فرانسه است. الگوی چند فرهنگی فرض می گیرد که اسلام به عنوان یک مذهب ریشه در



گفتارهای نظری که در میزگردها و صفحات روزنامه ها پروراند می شوند به طور روزافزونی با عمل خود مسلمانان نیز عجین شده اند. تجربه روزانه زندگی به عنوان یک اقلیت، مسلمانان را وامی دارد تا اعمال و تصوراتشان را تغییر دهند که این به معنای کنار آمدن با سکولاریزمی است که خود را بر آنان تحمیل کرده است. البته این سخن

سکولار انجام می دهد. به عبارت دیگر وقتی ما از ظرفیت اسلام برای غربی شدن می پرسیم در حقیقت منظورمان دو نوع متفاوت از غربی شدن است: مسیحی شدن یا عرفی شدن.

درست است، مسئله پیچیده تر از اینهاست. به آسانی می توان نشان داد که سکولاریزم غربی در عمل ریشه در مسیحیت دارد. همان گونه که من در کتابم «سکولاریزم در مقابل اسلام» این کار را کرده ام. اما جالب است بدانیم دو گروه از روشنفکران که مدت های طولانی با هم دشمن بوده اند، امروزه در نقد اسلام اشتراک نظر دارند؛ دسته اول کسانی هستند که گمان می کنند غرب عمدتاً مسیحی بوده (همین دسته در گذشته ای نه چندان دور گمان می کردند یهودیان نمی توانند با غرب همگون شوند) و دسته دیگر که معتقدند غرب بیشتر سکولار و دموکراتیک است. به عبارت دیگر راست مسیحی و چپ سکولار

تکثرگرایی فرهنگی معتقد است مذهب، ریشه محکمی در زمینه فرهنگی دارد و همگون سازی می گوید «تحداد» به عرفی سازی باورها و رفتارها می انجامد به طوری که تمام زمینه های فرهنگی را از بین می برد

فرهنگ مشخصی دارد و از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد. بر اساس این دیدگاه یک فرد می‌تواند شهر و نژاد خوبی باشد، اما در عین حال متعلق به فرهنگی باشد که فرهنگ غالب آن جامعه نیست. به عبارت دیگر احساس تعلق او به اجتماعی خاص واسطه رابطه او با ملت شود، اما شهروندی در الگوی همگون‌سازی (که واژه رسمی‌اش اتحاد (Integration) است) به این معناست که زمینه‌های فرهنگی اشخاص حذف شده و توسط جامعه سیاسی مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. پدیده «ملت» تمام پیوندهای فرعی اجتماعی را فارغ از این که بر اساس نژاد، قبیله یا دین باشد به حوزه خصوصی رانده و مورد غفلت قرار می‌دهد. به همین دلیل و بر اساس همین دیدگاه است که در سال ۱۷۹۱ در خلال رأی‌گیری در مجلس ملی فرانسه که طی آن به یهودیان، شهروندی کامل اعطا شد آمده است: «همه چیز باید به آنها به عنوان اشخاص اعطا شود و هیچ چیز به آنها به عنوان یک ملت (به معنای یک اجتماع جدا) داده نمی‌شود.»

در حال حاضر هیچ چیز بیش از دو الگوی تکثر فرهنگی و همگون‌سازی مورد مخالفت قرار نگرفته، فرانسویان کثرت‌گرایی فرهنگی آنگلو ساکسونی را موجب ویرانی اتحاد ملی دانسته و آن را ابزاری برای منزوی‌سازی و کشیدن دیوار انزوا نه دور عده‌ای می‌بینند. از سوی دیگر تصور عمومی در خارج از فرانسه این است که الگوی همگون‌سازی فرانسوی حتی اگر حقوق بشر را هم نقض نکند ریشه در دولتی متمرکز و خود کامه دارد که از به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌ها خودداری می‌ورزد.

تغییر الگوها

باید اذعان کرد تنش‌هایی که جوامع غربی را از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تا کنون با دشواری روبه‌رو کرده، نشان می‌دهد هر دوی این الگوها دچار بحران هستند. در فرانسه مسلمانان جوان زیادی هستند که می‌گویند با وجودی که از لحاظ زبان و آموزش، خود را با جامعه فرانسوی همگون ساخته‌اند و لائسیته را نیز پذیرفته‌اند همچنان شهروندانی درجه دوم محسوب شده و قربانی نژادپرستی می‌شوند. به علاوه این جوانان تقاضا دارند که در عرصه عمومی هم به عنوان افرادی مؤمن شناخته شوند (بخصوص دختران که می‌خواهند پوشش اسلامی داشته

باشند). از دیگر سو، افراط‌گرایی بخشی از جوانان مسلمان در کشورهایی مانند بریتانیا و هلند، افکار عمومی را علیه آنان برانگیخته است به گونه‌ای که امروزه الگوی کثرت‌گرایی فرهنگی در این کشورها به زیر پرسش گرفته شده و متهم به تشویق «تجزیه طلبی» شده است. واقعیت این است که هر دو الگوی کثرت‌گرایی فرهنگی و همگون‌سازی، به دلایل مشابهی دچار بحران شده‌اند. تصور هر دوی آنها این است که ارتباطی ذاتی میان فرهنگ و مذهب وجود دارد. از نظر آنها حفظ یک مذهب به معنای حفظ یک فرهنگ است. به همین خاطر تکثر‌گرایی فرهنگی معتقد است مذهب، ریشه محکمی در زمینه فرهنگی دارد و همگون‌سازی می‌گوید اتحاد به عرفی‌سازی باورها و رفتارها می‌انجامد به طوری که تمام زمینه‌های فرهنگی را از بین می‌برد.

اما مسئله اینجاست که در زمانه ما تجدید حیات مذهبی، خواه در شکل بنیادگرایانه و خواه از نوع معنوی، از زمینه‌های فرهنگی خود جدا شده و در غیاب هویت فرهنگی‌اش در حال رشد است. واقعیت این است که تندروهای جوان کاملاً غرب زده‌اند. از دید تازه مسلمان‌های غرب و کسانی که تغییر آیین داده‌اند (انبوه زنان خواهان حجاب اسلامی نیز از همین دسته‌اند) اسلام صرفاً یک یادگار فرهنگی به شمار نمی‌آید، بلکه دینی جهانی و رای فرهنگ‌های خاص است. مشابه چنین وضعی در میان پروتستان‌های انجیلی و یا پنجاه گراها^۱ نیز وجود دارد. می‌توان گفت که هم الگوی همگون‌سازی و هم بنیادگرایی جدید مشکل گسست هویت فرهنگی را دارند. احیای مذهبی در اسلام، مسیحیت و هم یهودیت پرسش‌هایی را درباره جایگاه مذهب در عرصه

از دید تازه مسلمان‌های غرب و کسانی که تغییر آیین داده‌اند (انبوه زنان خواهان حجاب اسلامی نیز از همین دسته‌اند) اسلام صرفاً یک یادگار فرهنگی به شمار نمی‌آید، بلکه دینی جهانی و رای فرهنگ‌های خاص است

عمومی برانگیخته است. بحث‌های مربوط به دعا و نیایش در مدارس، نصب ده فرمان در محل دادگاه‌ها یا ایجاد اردو و آدرپی در خواست یهودیان بنیادگرا^۲ برای خصوصی کردن فضاهای عمومی در روز سبت^۳ نشان می‌دهد که دگرگونی در رابطه میان مذهب و عرصه عمومی مختص اسلام نیست.

استثنای فرانسوی

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا باید توجه زیادی به لائسیته فرانسوی که تا کنون به صورت یک استثنا باقی مانده است، بنماییم؟ امروزه میان بحث‌های متعددی که در کشورهای غربی درباره اسلام روی می‌دهد یک نقطه اشتراک وجود دارد و آن توجه چشمگیر این کشورها به نوع لباسی است که زنان مسلمان در این جوامع می‌پوشند (منوعیت روسری سر کردن در مدارس فرانسه و انتقاد روزافزون از پوشیدن برقع در بریتانیا و هلند از این جمله‌اند)، اما مسئله واقعی در این میان بیان هویت مذهبی در عرصه عمومی و زیر سؤال بردن سکولاریزم است. این بحث‌ها در فرانسه از سال ۱۸۹۸ آغاز شد. در بریتانیا نیز این مباحث در سال ۲۰۰۶ به دنبال چاپ مقاله‌ای توسط جک استراو رئیس وقت مجلس عوام در انتقاد از رأی دهندگانی که نقاب بر چهره زده بودند، بالا گرفت.

پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا واقعاً فرانسه یک استثناست یا می‌تواند جایگزین مناسبی برای الگوی تکثر فرهنگی باشد؟ جذابیت مطالعه الگوی فرانسه نیز در همین نکته نهفته است. از منظری تاریخی باید گفت که فرانسه واقعاً در این زمینه یک استثناست. فرانسه شاید تنها دموکراسی در دنیا باشد که به منظور تحمیل سکولاریزمی دولت ساخته با مذهب جنگیده است. لائسیته فرانسوی شکل و خیم، سیاست زده و ایدئولوژیک سکولاریزم غربی است که در دو سطح پیش رفته است:

نخست جدایی سفت و سخت دین از سیاست که در اثر کشمکش سیاسی میان دولت و کلیسای کاتولیک روی داد و نتیجه‌اش این شد که دولت طی اقدامی قانونی در سال ۱۹۰۵ به محدودسازی حضور مذهب در عرصه عمومی پرداخت. چیزی که من آن را لائسیته قانونی می‌نامم.

دوم تفسیر ایدئولوژیک و فلسفی از

لانیسیته که مدعی است باراندن مذهب به عرصه خصوصی نظام ارزشمندی را برای همه شهروندان تدارک دیده است، چیزی که من آن را لانیسیته انعطاف‌ناپذیر و آزاردهنده می‌نامم. از نظر من این نظام، تندرانه و غیردموکراتیک است، زیرا آزادی‌های فردی شهروندان را نقض می‌کند. گزارش سالانه وزارتخارج آمریکا که به میزان آزادی‌های مذهبی در دنیا می‌پردازد نیز هر ساله آن را محکوم می‌کند. (نه تنها به خاطر ممنوعیت پوشش اسلامی، بلکه به خاطر محدودیت‌هایی که بر فرقه‌هایی مانند «شاهدان یهوه» و «علم‌گراها» اعمال می‌شود)

با وجود این پس از مدتی کشورهای که از الگوی تکثر فرهنگی پیروی می‌کردند از دشمنی با الگوی فرانسوی دست برداشته و از خود پرسیدند اگر حق با فرانسوی‌ها باشد چه؟ برخی از کشورهایی که تا آن زمان تکثر فرهنگی را پذیرفته بودند به محدودسازی استفاده از پوشش اسلامی پرداختند (هلند، بریتانیا، بلژیک و آلمان) البته رویکرد جدید به لانیسیته عمدتاً سلبی و ناشی از بحران (و به اعتقاد من حتی مرگ) الگوی تکثر فرهنگی می‌باشد، اما پرسش این است که اگر الگوی چند فرهنگی شکست خورده آیا ما باید به سراغ نمونه فرانسوی به عنوان جایگزین برویم؟ آیا این الگو می‌تواند راه حل خوبی باشد؟ چگونه کار خواهد کرد؟ گذشته از آن، آیا این الگو بیش از اندازه فرانسوی نیست؟ چگونه می‌توان هم به انسجام ملی جوامع و هم فراتر از فرهنگ‌های خاص، به توسعه جوامع دیندار بر اساس انتخاب آزادانه اندیشید به طوری که آنها نیز بتوانند اهدافشان را در عرصه‌های مختلف دنبال کنند. در چنین جوامع دینداری، جمع‌گرایی و فردگرایی با یکدیگر مرتبطند.

باز تعریف رابطه مذهب و سیاست، دشواری جدیدی برای غرب به‌شمار می‌آید که صرفاً به خاطر اسلام هم نیست. اسلام در واقع به مانند آینه‌ای است که غرب در آن بحران هویت خویش را نظاره می‌کند. امروزه مادر جوامع پسا فرهنگی زندگی زندگی می‌کنیم و این پسا فرهنگ‌گرایی (post-culturalism) شالوده اصلی احیای مذهبی معاصر است. در مجموع برای غربیان مدیریت این دو شکل از دینداری یک معضل به‌شمار می‌آید. این وظیفه‌ای است

که کتاب «سکولاریزم در مقابل اسلام» قصد دارد با درس‌گیری از مباحث فرانسویان و قرار دادن دوباره آن در زمینه عمومی روابط اسلام و غرب به آن بپردازد.

بی‌نوشت‌ها:

۱- اصطلاح evangelicalism (پروتستان‌های انجیلی) که اولین بار توسط مارتین لوتر به کار گرفته شد، ریشه در واژه یونانی Evangelion به معنای «خبر خوش» دارد. این واژه در معنای امروزش بسیاری از پروتستان‌ها را زیر چتر خود گرفته و به جنبش‌های احیای مذهبی در قرون ۱۹ و ۲۰ در دنیای آمریکایی، انگلیسی اشاره دارد. این آیین، از دهه‌های پیش از جنگ داخلی در آمریکا با تأکید بر جنبش زنان، رسیدن به جامعه‌ای بهتر و حق سقط جنین، دارای نفوذ گسترده‌ای شد، اما با پایان جنگ، گسترش صنعتی شدن، جنبش روشنفکری و مهاجرت میلیون‌ها غیرپروتستان به آمریکا تضعیف شد. در مجموع می‌توان گفت باور به تغییر در زندگی، انجیل‌گرایی و توجه بیشتر به کتاب مقدس در حیات آدمی و تأکید بر فدا شدن مسیح در راه نجات انسان‌ها از اصول عمده آنان به‌شمار می‌رود.

۲- پنجاه‌گرایی (Pentecostalism) از کلمه pentecost به معنای جشن پنجاهه می‌آید. جشن پنجاهه در هفتمین یکشنبه پس از عید پاک مسیحی برگزار می‌شود و آن زمانی است که مسیحیان معتقدند روح القدس به سمت حواریون آمده است. Pentecostalism جنبشی مذهبی در داخل مسیحیت است که تأکید زیادی بر تجربه مستقیم خدا از طریق غسل تعمید دارد. آنها معتقدند انسان‌ها برای رستگاری باید از گناهان توبه کنند و به مسیح به عنوان تنها نجات‌بخش پناه آورده و سرور می‌آورند. از آنجا که تأثیر الهیاتی بسیاری از باورهای آنها شبیه پروتستان‌های انجیلی است و همانند آنها پیروی از انجیل در زندگی عملی تأکید دارند، اما نقطه افتراق آنها تأکید زیاد بر Pentecostalism و روح القدس است. از نظر آنان کسی که حقیقتاً نجات یافته باشد دارای روح القدس است. پیروان این جنبش به دو شاخه تثلیث‌گرا و یکپارست تقسیم می‌شوند. یکپارستان معتقدند فقط یک خدا وجود دارد که در وجود حضرت مسیح تجسد یافته و صورت‌بندی پدر، پسر، روح القدس در واقع نمایانگر صفات خداوند بوده و بیانگر شخصیت‌هایی جدا نمی‌باشد.

۳- دشواریت یهود انجام بسیاری امور از جمله کار کردن، مسافرت، پول خرج کردن، حمل اشیاء خارج از خانه و جابه‌جاشدن در فضاهای عمومی را در روز سبت [شنبه] ممنوع کرده، اما آموختند در فضاهای خصوصی ممنوع نیست. به همین خاطر برخی یهودیان از تودکس برای غلبه بر این محدودیت‌ها به ایجاد اجتماعاتی به نام اروو (eruv) پرداختند. به این صورت که اینها با برداشتن مرزهای نمادین میان اماکن، اجتماعی شامل خانه‌ها، خیابان‌ها و اماکن عمومی ترتیب می‌دهند. در واقع آنها

به این صورت، با خصوصی کردن فضاهای عمومی، شهرکی خصوصی برای اعضای خود پدید می‌آورند که در داخل آن، انجام اعمال ممنوعه در روز سبت برایشان مجاز می‌شود.

۴- (Haredi Jews) از واژه harada به معنای «تسرس و نگرانی» گرفته شده و به معنای کسی است که از ترس خدا بر خود می‌رزد. این شاخه، محافظه‌کارترین نطه یهودیت محافظه‌کار به‌شمار می‌آید. آنها نیز به مانند بسیاری از یهودیان ارتدوکس معتقدند که باورهایشان را مستقیماً از حضرت موسی گرفته‌اند و دیگران را به خاطر انحراف از تعالیم موسی (خ) سرزنش می‌کنند. بسیاری از پیروان این آیین رادیکال و تلویزیون را تحریم می‌کنند، مطبوعات سکولار را نمی‌خوانند، استفاده از اینترنت را فقط برای مقاصد تجاری مجاز می‌شمارند، از فرزندانشان می‌خواهند که در مدارس مذهبی تحصیل کنند و تحصیلات جدید را نپذیرند. به علاوه برخی از مؤمنان این آیین معتقدند تلفن‌های همراه باید به گونه‌ای برنامه‌ریزی شوند که نتوانند به اینترنت و سایر کارکردهای نامطلوب، متصل شوند.

۵- "Sabbath" روز استراحت و عبادت، شنبه در نزد یهودیان و یکشنبه در نزد مسیحیان.

۶- شاهدان یهوه (Jehovah's Witnesses) گروهی است که توسط شخصی به نام چارلز راسل که در نوجوانی به عنوان فروشنده لوازم خیاطی در پیتسبورگ کار می‌کرد، بنیانگذاری شد. اغلب اعضای گروه، سابقاً کاتولیک یا پروتستان بوده‌اند. راسل به وجود جهنم و تثلیث اعتقادی نداشت و می‌گفت پدر (یهوه) تنها خدای موجود است. به علاوه او فنانا پذیری روح و بازگشت مسیح در سال ۱۹۱۴ را به هوادارانش وعده داد. وقتی سال ۱۹۱۴ در رسید و مسیح سر نرسید، رهبر گروه به هوادارانش گفت که مسیح به زمین فرود آمده، اما نادیدنی است و به زودی مرثی خواهد شد و آن زمانی است که نبرد نهایی میان خدا و شیطان، خیر و شر، در خواهد گرفت که به پیروزی نهایی نیر وای خیر خواهد انجامید. بعدها جانشینان راسل نیز هر یک تاریخ‌های برای فرود مسیح اعلام کردند که همگی با شکستی متضمانه رویه رو شدند. عقاید این گروه در مورد دولت، آناشینی است. آنها حاضر نیستند مشروعیت اعتبار دولت را بپذیرند، چرا که معتقدند تمام انواع اقتدارهای زمینی، شیطانی هستند. هواداران این گروه رأی نمی‌دهند، نامزد انتخابات نمی‌شوند و به خدمت ارتش نیز در نمی‌آیند.

۷- از scientology به معنای «مطالعه حقیقت»، گرفته شده که آن هم از اصطلاح لاتین scientia به معنای «دانش»، مهارت، و واژه یونانی logos به معنای «دلیل، منطق و بررسی» دریازه گرفته شده است. Scientology در واقع مطالعه روح در ارتباط با خودش، دیگران و مجموعه هستی است. پیروان این باور معتقدند توانایی بشر نامحدود بوده و انسان موجودی روحانی و فنانا پذیر است. آنها می‌گویند نباید از کسی بخوایم باوری را تأیید کند، آن چیزی برای انسان حقیقت است که خود به حقیقت بودنش بی‌برده باشد.